

بحاره اسفندیار

گزارش
سعیدی سیرجانی

چاپ هشتم

نشر پیکان
تهران، ۱۳۹۷

فهرست

۱	سلام
۵	چند یادآوری
۷	متن داستان
۲۲۱	توضیحات

سلام!

تا همین سی چهل سال پیش که امواج رادیویی و تصاویر تلویزیونی به نوازش گوش و چشم خلایق نیامده بود، مردم خسته از تلاش معاش، پسین گرم تابستان و شب دراز زمستان رو به قهوه‌خانه‌ها می‌آوردند تا نقابی از دود چپق بر چهره‌ خوشونتبار هستی کشند، و بغض در گلو گرفته را با پیاله‌ای چای فرودهند، و از دم گرم نقالان غمهای زمانه را به فراموشی سپارند. رواج کار قهوه‌چی‌ها بسته به کیفیت سخن نقالان بود، و دستمایه سخن این افسانه‌سرایان مردم‌پسند هم داستانهای شاهنامه.

با هجوم فرهنگ فرنگی، قهوه‌خانه‌ها تبدیل به کلوب و باشگاه شد و نقالان و معرکه‌گیران هم - چون نقالان و جن‌گیران - هریک از گوشه‌ای فرارفتند؛ تا با آرایشی دگرگونه به صحنه آیند و خلایق بدخواب‌شده را با افسونها و افسانه‌های دیگر آرامش بخشند. در این گیرودار تحول، شاهنامه فردوسی هم - بخلاف سراینده‌اش - عاقبت بخیر شد، و از فضای پر دود و دم قهوه‌خانه و از دستبرد نقالان غالباً بی‌مایه‌رها گشت و قدم به خلوت سنگین و رنگین‌پژوهشگران نهاد، و سر و کارش با محققان برجسته‌ای افتاد که

ماهها و سالها وقت شریفشان را صرف بررسی نسخه بدلهایش کنند و بحث در نکات دستوری و نواد لغات و ترکیباتش.

در این مرحله وضع شاهنامه شباهتکی یافت به رهبران از میان ملت برخاسته به قصر و قدرت رسیده به هر بهانه‌ای از مردم بریده، اعم از ملاحظات امنیتی یا توقعات مراجعان یا حصار نفوذناپذیر چاپلوسان. عواملی که خلاق را از ساخته و پرداخته خویش می‌رماند و به تلاش تازه‌ای می‌کشاند در طلب بتی دیگر و قبله‌گاهی دیگر.

مردم شاهنامه را به اهل تحقیق و تتبع واگذاشتند، و روبه سرگرمی‌های تازه آوردند: صحنه‌های تله‌ویزیونی و فیلم‌های سینمایی...^۱ که هم تازه بود و هم دیدنی. و حق با مردم بود که شنیدن کمی بود مانند دیدن. اگر مردم از زبان مرشد قلندر نقال شنیده بودند که تهمت با گرز هفتصد من اش چگونه به قلب سپاه افراسیاب زد و از کشته پشته ساخت، اکنون با چشم خود می‌دیدند فلان یکه‌بزن امریکائی با ته بطری و بسکی چگونه صدها هفت تیرکش قداره‌بند را نقش زمین می‌کند. اگر پیش از آن با شنیدن «یکی دختری داشت خاقان چوماه» چاره‌ای نداشتند جز توسل به خیال سازنده و تصور مبهمی از چهره دلخواه، اکنون بی‌هیچ مانع و زحمتی نه تنها تصویر جاندار و کامل ماهرویان که دنباله قضایا را هم به سادگی پیش چشم داشتند.^۲

و بدین گونه بود که مردم کوچه و بازار بتدریج با رستم و سهراب و بیژن و منیژه وداع گفتند و رفتند به سراغ تازه‌های زمانه، بی‌اعتنا به ملامت‌های پیران، که نورا حلاوتی است دگر. و بدین سان بساط نقالی و شاهنامه‌خوانی برچیده شد؛ و اگر هم در گوشه و کنار مملکت، در قشلاق عشایر و اعماق روستاها، شعله ضعیفی از این چراغ نیم‌مرده کورسوئی

۱- می‌خواستم بنویسم «و نوارهای ویدیویی»، اما به یاد آمد که ورود این دستگاه شیطانی و نوارهای گمراه‌کننده‌اش به محدوده جمهوری اسلامی اکیداً ممنوع است، و در نتیجه مردم ایران نه هرگز همچو دستگاهی دیده‌اند و نه به تماشای نوارهایش نشسته‌اند؛ که ایمان ملت به اوامر و نواهی حکومت قرص است و احکام حکومتی مقتضیات زمانه هماهنگ.

۲- که البته این هم مربوط به دوران جاهلیت است و حکومت الحاد. منت خدای را عزوجل که جوانان امروزه چونان صحنه‌هایی نه دیده‌اند و نه می‌بینند. ابد - ابد.

می‌زد صرصر حوادث آن را نیز فرو نشانند:

جوش و خروش سالهای نخستین انقلاب را می‌گویم، و ظهور جوانان کوفیه و عقاب بر سری که با داس و چکش پشت سر خلف‌الصدق «مذکر» طابرائی^۳ به راه افتادند برای درهم کوفتن مزار فردوسی و زدودن همه ترکیبات شاهانه، و گرچه شاهی و شاهراه و کرمانشاه، تا چه رسد به شاهنامه‌ای که به هر حال لبریز از حدیث خوب و بد شاهان گذشته است.

از برکت خشم انقلابی رفیقان برادرشده، تب ایران‌زدائی چنان اوجی گرفت^۴، که علاقه به وطن و نازش به نیاکان از معاصی کبیره شد. و صفت «ملی‌گرائی» از غلیظ‌ترین ناسزاهای متداول روزگار. تا آنجا که پژوهشگران و ادیبان زمانه هم دست از تحقیق در شاهنامه کشیدند و گروهی به کنج عافیت خزیدند، و گروهی به امرؤالقیس و دعبل خزاعی و یعرب بن قحطان روی آوردند.

در همچو حال و هوائی هوس نقالی پنجه در ریشه جان من زد که الجنون فنون. مبادا تصور کنید انگیزه گرایش بدین «بازاری‌رونق» این بود که خود را در سلک «مردان راه حق» جا زخم؛ معاذالله، که دعوی مردانگی در جهان امروز نوعی بلاهت است و تشخیص راه حق هم از مقوله محالات.

واقعیّت قضیه این که حرفه من معلّمی است، و چون از منبر کلاس و درس جدا ماندم، و از طرفی محدوده معلّمی مرزی به نقالی دارد، بناچار به فکر تغییر حرفه افتادم که به هر حال بیکار نمی‌توان نشستن؛ و اگر هنری برای به کار بستن نبود، دنیای بی‌هنری نامحدود است و برکت خیز.

باری، برای رفع بیکاری، به شیوه نقالان به جان شاهنامه افتادم و در «مجلس» نخستین به سراغ ضحاک رفتم، بدین دلخوشی که اغلب نقالان هم - چون من - بی‌سواد و بی‌مایه بوده‌اند، اما غافل از اینکه لازمه توفیق در این رهگذر دمی گرم است و کلامی گیرا.

۳- رجوع فرمائید به صفحه ۸۳ چهارمقاله نظامی عروضی تصحیح مرحوم استاد معین، و اگر آن دم دستتان نبود، به: ضحاک ماردوش صفحه ۵۲.

۴- تب تندى که زود به عرق نشست.